بسم الله الرحمن الرحیم

چهارشنبه 19/06/93

جلسه 1042

بحث راجع به انحلال علم اجمالی بود، به این نتیجه رسیدیم که اگر مراد از انحلال علم اجمالی این باشد که علم اجمالی زائل می شود و مندک می شود در علم تفصیلی این درست نیست، زیرا علم اجمالی سبب مستقل دارد و سببش مشترک است بین اطراف، محال است سبب مشترک که منشأ علم اجمالی شده معلوم به این علم اجمالی از لا بشرط بودن خارج بشود و بشود بشرط شئ، توضیح ذلک:

ما وقتی به برهان اثبات کردیم مثلا یکی از این دو خبر متعارض دروغ هست، بعد علم تفصیلی پیدا کردیم که خبر الف که مثلا می گوید نماز جمعه واجب تعیینی است دروغ است، آن علم اجمالی که به سبب برهان امتناع اجتماع ضدین ثابت شد چون این خبری که می گوید نماز جمعه واجب تعیینی است مفادش ضد آن خبری است که می گوید نماز جمعه واجب تخییری است، به برهان امتناع اجتماع ضدین ما علم پیدا کردیم به کذب احد الخبرین اجمالا، این برهان نسبتش به این دو خبر علی حد سواء است، پس نمی تواند معلوم به این علم اجمالی بیش از کذب احد الخبرین باشد، بله! ممکن است منضم شود به این علم به کذب احد الخبرین یک علم تفصیلی دیگر به این که آن خبر دال بر وجوب تعیینی نماز جمعه کاذب است، می شود دو علم، یکی علم به جامع و آن علم به جامع متعلقش هم لابشرط است چون متعلقش اگر بخواهد بشرط شئ بشود خلف است، چون سبب این علم لابشرط است از دو طرف، عرض کردم اگر فی علم الله هر دو خبر هم کاذب باشند ملائکه هم نمی توانند تعیین کنند که آن خبر معلوم الکذب اجمالا کدام یک از این دو خبر است چون سبب مشترک است، سبب علم به جامع کذب احدهما مشترک است بین این دو خبر پس محال است مسبب از این سبب مشترک مختص بشود به یکی از این دو طرف و لابشرط نباشد نسبت به این دو طرف، و لکن منضم می شود به این علم به جامع کذب احد الخبرین علم تفصیلی به کذب خبر اول، پس اگر کسانی که منکر انحلال علم اجمالی اند مقصودشان این است بسیار حرف درستی است، علم به جامع به سبب مستقل موجود شد و چون این سبب لابشرط است نسبت به آن دو طرف از اطراف علم اجمالی محال است که مسبب او و معلول او اقوای از او باشد، یعنی مسبب او بخواهد علم به جامعی باشد که او لابشرط نباشد نسبت به این دو طرف، هنوز هم بعد از علم تفصیلی به کذب خبر اول که دال بر وجوب تعیینی نماز جمعه است متعلق آن علم ما که مسبب از آن برهان امتناع اجتماع ضدین است مسبب از آن علم به جامع لابشرط یعنی علم به کذب احدهما است، بله! چون علم تفصیلی پیدا کردیم به کذب این خبر اول مصداق این جامع لا بشرط قطعا خبر اول هست، خبر اول معلوم الکذب تفصیلا یقینا مصداق این جامع لابشرط هست، و لکن متعلق علم اجمالی کذب احدهما است لابشرط از این دو طرف، و اگر محقق عراقی و صاحب اضواء و آراء این را می فرمایند بسیار مطلب درستی است.

اما عرض ما این است که ما دنبال چه می گردیم؟ ما برای انحلال حقیقی علم اجمالی باید ببینیم هدفمان از اثبات انحلال حقیقی علم اجمالی چیست، هدفمان از اثبات انحلال حقیقی علم اجمالی این است که بگوئیم بعد از این علم تفصیلی به یک طرف اصل عملی ترخیصی در طرف دیگر مشمول ادله هست، مثلا وقتی ما علم اجمالی داریم به اینکه یکی از این دو اناء نجس است، بعد علم تفصیلی پیدا می کنیم به اینکه اناء شرقی نجس است ما دنبال این هستیم که اثبات انحلال حقیقی بکنیم برای این علم اجمالی تا اصالة الطهارة در آن اناء غربی جاری بشود بلا معارض، ما می گوئیم برای رسیدن به این هدف ما هیچ مشکلی نداریم، زیرا کافی است برای اجراء اصالة الطهارة در اناء غربی اینکه علم اجمالی وصف اجمالش از بین رفت، یعنی تا حالا می گفتیم ما علم به انطباق این عنوان معلوم بالاجمال بر هیچ کدام از این دو طرف تفصیلا نداریم، الاناء النجس بین الانائین علم به انطباق آن بر اناء شرقی نداریم علم به انطباق آن بر اناء غربی نداریم، ولی بعد از علم تفصیلی به نجس بدن اناء شرقی علم به انطباق این اناء معلوم بالاجمال بر اناء شرقی پیدا می کنیم، هر چند علم به جامع به نحو لابشرط هنوز هم هست در کنار علم تفصیلی، اما فرض این است که متعلق این علم به جامع جامع لابشرط است، لابشرط یجتمع مع الف شرط، جامعی که معلوم بالاجمال است الاناء النجس بین الانائین است، و ما بعد از علم تفصیلی به اینکه اناء شرقی نجس است علم به انطباق آن بر اناء شرقی پیدا می کنیم، دیگر مهم نیست که کسی بیاید بگوید علم به جامع از بین نرفته است، بله علم به جامع از بین نرفته است و آن جامعی که متعلق علم است هنوز هم لابشرط است، سرایت نمی کند علم از جامع به آن خصوصیت، آن خصویت اناء شرقی متعلق یک علم دیگر است که علم تفصیلی است، و لکن بعد از این علم تفصیلی ما علم پیدا می کنیم به انطباق این جامع ولو به سبب یک علم دیگر این علم به انطباق حاصل می شود، همین کافی است که دیگر به وجدان عقلائی بلکه عقلی مانعی نمی بینیم که اصالة الطهارة و اصالة الحل آن اناء غربی را بگیرد.

و بالاتر از این عرض کنیم که اینکه ما عرض می کنیم که علم به جامع هنوز هم مستقل است از علم تفصیلی و زائل نشده است ومتعلق این علم به جامع هنوز هم لابشرط است چون سببش لابشرط است این ادعا را ما حتی در جائی که همزمان علم به جامع پیدا می کنیم به یک سبب مستقل و علم به فرد پیدا می کنیم به سبب آخر، آنجا هم ما همین ادعا را می کنیم می گوئیم ما دو علم داریم؛ من از همان لحظه اول که دو خبر قائم شد یکی گفت نماز جمعه واجب تعیینی است و دیگری گفت نماز جمعه واجب تخییری است قیافه آن آقایی که گفت نماز جمعه واجب تعیینی است را که نگاه کردم علم پیدا کردم تفصیلا به کذب او، ولی در عین حال توأم با او علم اجمالی یعنی علم به جامع کذب احدهما هم دارم به برهان اجتماع ضدین، پس ما بین آنجایی که علم تفصیلی به سبب مستقل مقارن با علم اجمالی به سبب آخر باشد یا متأخر از آن علم اجمالی باشد هیچ فرقی نمی بینیم، اگر مقارن هم باشد دو علم داریم، چون با برهان اجتماع الضدین محال علم پیدا کردیم به کذب احد الخبرین، و این معلوم ما چون سببش مشترک و لابشرط است به جوری که اگر هر دو خبر هم کاذب باشند هیچ مرجحی ندارد که بگوئیم این خبر معلوم بالاجمال است کذبش یا آن خبر معلوم بالاجمال است کذبش، و این منشأ می شود علم به جامع کذب احدهما پیدا کنیم، و این متعلق علم یبقی لابشرط نسبت به علم تفصیلی به کذب خبر اول، و لکن به هر عرفی که مراجعه کنید می گوید دیگر اجمالی در کار نیست ما خبر دروغ را پیدا کرده ایم که خبر اول است که می گوید نماز جمعه واجب تعیینی است و از اول هم می دانستیم این خبر دروغ است و شک داریم در دروغ بودن خبر دوم، اجمال ناشی است از عدم علم به انطباق، وقتی علم به انطباق داریم ولو به سبب علم تفصیلی آخر که مقارن است با آن علم به جامع دیگر در ارتکاز عقلی و عقلائی اجمال از علم به سبب آخر یعنی به سبب علم تفصیلی مقارن برطرف می شود و اصل بلامعارض در مشکوک جاری می شود.

یک جمله ای را هم عرض کنم، ما عرض کردیم که انحلال علم اجمالی که در اضواء و آراء منکر شده اند تا این مقدار که بگوئیم علم به جامع لا بشرط است و متعلقش هم لابشرط است و به این خاطر منکر زوال علم اجمالی هستیم مطلب درستی است، اما مدعای ما این است که وصف اجمال ولو به برکت یک علم تفصیلی در کنار آن علم به جامع از بین می رود، پس انحلال علم اجمالی به معنای زوال علم به جامع لابشرط نیست بلکه به معنای زوال وصف اجمال است، چون اجمال یعنی عدم علم به انطباق و ما علم به انطباق داریم.

در کتاب اضواء و آراء دو مطلب دیگر هم دارند:

ایشان در مثال مدعیین نبوت که ما علم داریم یکی از این دو کاذب است، بعد علم تفصیلی پیدا می کنیم که مدعی اول نبوت که زید است کاذب است، ایشان فرموده من در این مثال علم اجمالی را منحل می بینم لزوال سبب علم الاجمالی، چرا، می فرماید چون سبب علم اجمالی ما این بود که امر دائر بود بین سه احتمال: 1-کذب زید فقط 2- کذب عمرو فقط 3- کذب کلیهما، من وقتی فهمیدم تفصیلا زید دروغ می گوید و شک دارم در کذب عمرو یک احتمال از این سه احتمال باطل شد و آن احتمال دوم بود که می گفتیم کذب عمرو فقط، وقتی این احتمال دوم ابطال شد یعنی سبب علم اجمالی زائل شد، و بخاطر زوال سبب علم اجمالی علم اجمالی هم منحل می شود.

این مطلب از ایشان عجیب است، سبب علم اجمالی به کذب احد المدعیین للنبوة این سه احتمال نیست، این سه احتمال مقارنات علم اجمالی اند، سبب علم اجمالی به کذب احدهما یا برهان و عقل است که لا یمکن اجتماع نبیین بالنسبة الی قوم واحد مثلا، یا دلیل نقلی است که لا یجتمع نبیان فی قوم واحد، منتهی این مقارن است با سه احتمال، این سه احتمال که سبب علم اجمالی نیست تا بگوئید علم اجمالی زائل شد بزوال سببه، وانگهی این بیان شما در همه مواردی که در صورت ثالثه فرض می شد می آید، در کدام مثال از این مثالهایی که گفتیم این بیان نمی آید؟ ما فرضمان این بود که علم اجمالی مانعة الجمع نیست یعنی احتمال انطباقش را بر هر دو طرف می دهیم، می دانم یکی از این دو اناء نجس است شاید هر دو نجس باشد، اینجا هم می شود گفت علم اجمالی ناشی است از سه احتمال نجس بودن اناء شرقی فقط، نجس بودن اناء غربی فقط، نجس بودن کلیهما، خوب اینجا هم می توانید بگوئید بعد از علم تفصیلی به نجس بودن اناء شرقی آن احتمال دوم که نجس بودن اناء غربی فقط بود ابطال شد و آن سبب علم اجمالی زائل شد، خوب این بیان در همه موارد صورت ثالثه می آید، کدام مثال صورت ثالثه است که این بیان شما در او نیاید، پس چطور شما منکر انحلال حقیقی هستید و این مثال مدعیین نبوت را به عنوان استثناء قلمداد می کنید؟ اینکه استثناء نیست.

مطلب دوم اینکه ایشان گفته ما عقیده مان این است که علم اجمالی حقیقتش متقوم است به یک اشاره ذهنیه به وجود خارجی و جزئی، وقتی می گوئیم آن اناء نجس یعنی اشاره ذهنیه می کنیم به آن وجود خارجی، وقتی ما فهمیدیم که اناء شرقی نجس است او که آن مشارالیه بالاجمال شما را که تعیین نکرد، نگفت مشارالیه بالاجمال اناء شرقی است بلکه گفت اناء شرقی نجس است، وقتی حقیقت علم اجمالی متقوم شد به اشاره اجمالیه به یک وجود جزئی خوب شاید آن وجود خارجی و جزئی اناء غربی باشد، تعیین نشد که آن مشارالیه اناء شرقی است تا علم اجمالی منحل بشود.

این مطلب هم ناتمام است، در مواردی که علم اجمالی مانعة الجمع نیست محال است اشاره ذهنیه به جزئی بکنیم، الجزئی ما یمتنع صدقه علی کثیرین، وقتی من احتمال می دهم هر دو اناء نجس باشند محال است اشاره ذهنیه کنم به یک جزئی بین این دو اناء بگوئیم آن اناء نجس، این ترجیح بلا مرجح است شاید دو اناء نجس داشته باشیم.

آنی که حقیقت علم اجمالی است این است که یک وقت شما می گوئید احدهما مثلا واجب، واجب تخییری را می گوئید، یک وقت احدهما واجب علم اجمالی را می خواهید بگوئید، فرق اینها چیست، فرق این است که وقتی در واجب تخییری می گوئید احدهما واجب بعدش در ذهنتان نمی گوئید که والواجب له واقع معین، نه احدهما واجب، واجب واقع معین ندارد بلکه همان احدهما است، اما در علم اجمالی وقتی می گوئید در این سفر یا قصر واجب است یا تمام اجمالا می خواهید بگوئید احدهما واجب و الواجب واقع معین منهما، این است معنای اشاره ذهنیه، آنوقت در مواردی که علم اجمالی مانعة الجمع نیست الواجب واقع معین منهما می تواند دو تا مصداق داشته باشد، اگر فی علم الله هم قصر واجب باشد هم تمام هم قصر می تواند مصداق الواجب واقع معین منهما باشد هم تمام، اشاره ذهنیه معنای دیگری غیر از این ندارد، در همه مثالها این را تطبیق کنید، علم اجمالی وقتی مانعة الجمع نبود محال است که عنوان معلوم بالاجمال اشاره به جزئی بکند، الجزئی یمتنع صدقه علی کثیرین، فقط فرض می شود که این محمول ما که واجبٌ است در مثال احدهما واجب، و نجسٌ در مثال اجدهما نجس، این محمول ما موضوع واقعیش معین است فی علم الله، منتهی معین فی علم الله شاید هر دو تا باشند، احدهما نجس و النجس اناء معین منهما، اگر هر دو اناء نجس باشند خوب النجس اناء معین منهما هم این اناء معین است هم آن اناء معین است، تعین دارد، فرد مردد که نداریم، بر خلاف واجب تخییری که احدهما واجب آنجا نمی توانستیم بگوئیم والواجب فرد معین منهما، نخیر! خود عنوان احدهما واجب است، برای اینکه علم اجمالی با واجب تخییری فرق کند آمدند این قید را اضافه کردند که حقیقت مطلب هم این است که این قید باید اضافه بشود، اشاره ذهنیه بیشتر از این که نیست.

پس ما می گوئیم انحلال علم اجمالی را معنا کنید، آیا یعنی زوال و از بین رفتن علم به جامعِ لابشرط به سبب علم تفصیلی این محال است در صورت ثالثه فضلا عن الصورة الثانیة، اما اگر مراد از انحلال علم اجمالی زوال اجمال باشد از این متعلق علم به جامع، خوب علم تفصیلی این اجمال را زائل کرد، چون اجمال یعنی عدم علم به انطباق، خوب این جامع ما عبارت است از الاناء النجس من الانائین، خوب انطباقش بر این اناء نجس شرقی معلوم است علم به انطباق پیدا می کنیم ولو به برکت آن علم تفصیلی، و انحلال اگر به این معنا باشد حرف مشهور درست است، و مهم این است که آن نتیجه ای که ما می خواهیم برسیم که آن نتیجه جریان اصل بلامعارض است در آن طرف آخر کاملا به آن نتیجه می رسیم، فالحق هو انحلال العلم الاجمالی بالعلم التفصیلی فی الصورة الثالثه بالمعنی الذی ذکرناه.

مطلبی هم آقای صدر دارد که عرض می کنیم؛ آقای صدر یک مثال می زند آخر بحث می گوید اگر ده نفر آمدند هر کدام اشاره کردند به یکی از این ده اناء، نفر اول گفت اناء الاول نجس، نفر دوم گفت اناء الثانی نجس و هکذا، فرموده تارة ما به حساب احتمالات علم اجمالی پیدا می کنیم که یکی از این ده نفر ثقه است، چون بعد از اینکه ده نفر شدند بگوئیم همه فاسق فاجرند منفی است به حساب احتمالات، آقای صدر فرموده یک وقت علم تفصیلی پیدا می کنم که این اناء اول نجس است و یک وقت علم تفصیلی پیدا می کنم که آن مخبر اول ثقه است، اینها با هم فرق می کنند، اگر علم تفصیلی پیدا کنم اناء اول نجس است علم اجمالی منحل نمی شود، زیرا وقتی من به حساب احتمالات علم پیدا کردم که یکی از این ده نفر ثقه است دیگر معلوم بالاجمال عنوان پیدا کرد که ما اخبر الثقة بنجاسته فهو نجس، من که علم تفصیلی پیدا کردم که اناء اول نجس است اما اناء اول که ما اخبر الثقة بنجاسته نیست، بعد از اینکه علم اجمالی پیدا کردم که یکی از این ده نفر ثقه اند و از خبر آن ثقه معلوم بالاجمال علم به واقع پیدا کردم معلوم بالاجمال عنوان پیدا می کند می شود ما اخبر الثقة بنجاسته فهو نجس، از آن طرف علم تفصیلی پیدا کردم که یک قطره خون افتاده در آب اول اما آیا ما اخبر الثقة بنجاسته این است و مخبر اول ثقه بوده است، معلوم نیست شاید مخبر دهمی ثقه بوده است، علم اجمالی انحلال حقیقی ندارد، این مطلب مطلب بسیار درستی است.

فرموده فرض دوم این است که اگر علم تفصیلی پیدا کنیم به وثاقت این مخبر اول، اینجا علم اجمالی زائل می شود به زوال سببش، زیرا ما که می گفتیم علم اجمالی وصف اجمالش از بین می رود چون علم به انطباق پیدا کردیم چون علم پیدا کردیم که مخبر اول ثقه است پس اناء اول ما اخبر الثقة بنجاسته فهو نجس است که می شود علم به انطباق، اما آقای صدر نمی گوید علم به انطباق، بلکه می گوید زوال سبب علم اجمالی، زیرا می گوید علم اجمالی شما بر اساس حساب احتمالات بود، ده احتمال بود احتمال ثقه بودن مخبر اول احتمال ثقه بودن مخبر دوم تا احتمال ثقه بودن مخبر دهم، این تراکم احتمالات منشأ علم اجمالی به وثاقت احد المخبرین شد، حالا که علم تفصیلی پیدا کردید مخبر اول ثقه است حساب احتمالات از ده تا تقلیل پیدا کرد چون این دیگر احتمال نیست، شد نُه، باید این مخبر اول را از حساب احتمالات خارج کنی، و دیگر نه تا مخبر محتمل الوثاقة داری، دیگر معلوم نیست از تراکم نُه احتمال علم پیدا شود اجمالا به وثاقت، و لذا علم اجمالی که سببش حساب احتمالات است زائل شد.

این فرمایش ناتمام است، اولا ما در این فرض دوم علم به انطباق را ملاک انحلال قرار می دهیم بعد از علم تفصیلی به اینکه مخبر اول ثقه است می گوئیم ما اخبر الثقة بنجاسته فهو نجس بر اناء اول یقینا منطبق است و اجمال برطرف می شود از این علم اجمالی کما بیناه بما لا مزید له، اما آقای صدر که می گوید ملاک انحلال زوال سبب علم اجمالی است، آقا حساب احتمالات با علم به عدم از بین می رود اما با علم به وجود چگونه می خواهد از بین برود؟ علم به وجود که تقویت احتمال است، مثال بزنم، مثلا می گویند یک اتوبوس از آخر نیروگاه می خواهد بیاید حرم شما می گوئید من به حساب احتمالات علم دارم که در میان افراد این اتوبوس حداقل یک ایرانی هست، راننده اتوبوس به شما زنگ می زند می گوید این احمد آقای قمی یک سوال شرعی دارد می خواهد بپرسد، شما آیا می توانید پشت تلفن بگوئید حساب احتمالات من به هم ریخت چون ما می گفتیم بیست تا مسافر تراکم احتمالات در آنها این بود که نتیجه داد یکی از اینها ایرانی است، الآن شما بالتعیین یکی از اینها را گفتید قطعا ایرانی است، آیا این مطلب از شما پذیرفته می شود؟ وقتی شما علم پیدا می کنید بالتفصیل که آن احمد آقای قمی ایرانی است این یعنی شدت احتمال ایرانی بودن او، احتمال که از بین نرفت هیچ بلکه رسید به صددر صد، شما الآن هم باز نسبت به بیست نفر حساب احتمالات جاری کنید نه نسبت به نوزده نفر، ما می گوئیم الآن هم نسبت به کل بیست نفر که یکی از اینها ایرانی است یک سبب مشترک داریم که حساب احتمالات است، به جوری که می گوئیم اگر این راننده ولو اهل شوخی نیست ولی اگر با ما شوخی کرده باشد که می گوید احمد آقای قمی یعنی این آقا لهجه قمی ها را در می آورد، لو فرض که سبب علم تفصیلی ما به ایرانی بودن احمد آقا اشتباه باشد باز آن حساب احتمالات ما سر جای خودش هست که یکی از بیست نفر ایرانی است نه یکی از نوزده نفر باقیمانده، در کنارش علم تفصیلی هم داریم که احمد آقا ایرانی است، اینجا هم همینجور است، احتمال اینکه این مخبر به نجاست اناء اول ثقه باشد یک وقت با این احتمال علم به عدم وثاقت پیدا می شود بله در این صورت خراب می شود حساب احتمالات، ولی علم به وجود وثاقت که آن حساب احتمالات را از بین نمی برد، بلکه الآن هم حساب احتمالات می گوید یکی از این ده نفر ثقه است نه یکی از آن نه نفر بقیه، به جوری که اگر سبب علم تفصیلی به وثاقت این مخبر اول از بین برود باز می بینیم در صقع نفسمان آن حساب احتمالات که منشأ علم به وثاقت یکی از این ده نفر شد سر جای خودش هست، هذا تمام الکلام فی الانحلال الحقیقی للعلم الاجمالی، یقع الکلام فی الانحلال الحکمی و الانحلال فی الامارات التفصیلیة ان شاء الله.